

اے خدای میریان من تورا شکر کنم تو بہ من
پدر و مادر دکاری تور آگزیریدی اگر سایه‌ی پیده دندم
بالای سر من نبود من الان در دنیا نبودم توری من نعمت
های زیادی دادی رحمتی بیهند درس یار رادی من باید نعمت
های تور رشکر کنم * خدا یا من تور را خلی کنم که بمن
که دارد پیش خویشتلل یا نمک دارد من دار اشم را خلی
درست دارم * خدا یا دنام من کنم که ایام زمان هر چیز را ذرا
ظهو رکنند *



میکرستی



نگاه کن درست کن
کفشدوزی

قاطدی
رنگین کمان

شایدی
ترانه

قصه باران
رینو مع رونستی

تلفن تعاون با دبیر تحریر: ۰۲۵۱ - ۷۷۴۲۱۹۹
شماره پیامک: ۰۹۱۰۹۷۰۱۷۰۷
نمبر: ۰۲۵۱ - ۷۷۴۲۱۹۹
صندوق پستی: ۰۵۱۱۱ - ۳۷۱۰۰
پست الکترونیکی:
magazine-baran@yahoo.com



طرح گرفته شده: طه فکوری
تصویر روحی حلیدز: هرا ایکیانس
تمویل سازان: طیبه توسلی، محمد مهدی کتسابی
لیتوگرافی: جایا محالی
تشرکت جهاب و انتشارات آسوده
نشانی مجله: قلب، خیابان شهدا (صفایه)،
کوچه ممتاز، کوچه ۷ پلاک ۲۲ مجتمع فرهنگی
برزو هشتی اولان، مادر آزاده بستان

صاحب امتیاز: سازمان اوقاف و امور خیریه
مدیر مست Howell: احمد شرفخانی
(معاون فرهنگی و اجتماعی)
سردیر: ناصر جوانیخت
(مدیر کل امور فرهنگی)
دبیر تحریریه: نعیمه جلالی نژاد
دبیر بخش داستان: هاجر زمانی

سفره ملکی

کمال شفیعی



روی بند خانه
لنگه جورابم نیست
واقعاً جای او
توی کفشم خالیست

فکر کردم دیشب
رفته گردش تنها
گوشه‌ای خوایده
خواب مانده حالا

ظهور با ما هی بود
گرم بازی در آب
توی بازی شده بود
سفره ماهی، جوراب



ترانه

مورچه

بهاره رضایی



مورچه کجاس؟ تو کوچه
چی دوس داره؟ کلوچه
یواش یواش بی صدا
میاد توى خونه‌ها
غذاشو بر می‌داره
رو کمرش می‌ذاره

هزار دفه می‌ریزه
دونه‌ی ریزه میزه
مورچه نمی‌شه خسته
کی گفت دلش شکسته
کار و تلاش همیشه
باعث شادی می‌شه

پاپا مچالپاسی

علیرضا متولی

زینب کوچولو از مدرسه به خانه آمد. آن قدر خسته بود که بابا راندید. کیفش را همان جلوی در انداخت. مقنעהش را با بی حوصلگی در آورد و کف اتاق انداخت.

بعد با بی حالی دکمه‌های روپوشش را یکی یکی باز کرد و روی صندلی پرت کرد. شلوار مدرسه‌اش را هم انداخت روی میز ناهار خوری.

جلوتر که رفت، بابا رادید که دست‌هاییش را از آرنج تا کرده و مثل مجسمه وسط اتاق ایستاده است. تازه یادش آمد که سلام یادش رفته. خیلی آرام و بی‌حال گفت: «سلام بابا!»

اما بابا بی حرکت ایستاده بود.

دوباره گفت: «سلام بابا!»

باز هم صدایی نشینید. بار دیگر دست‌هایش را به کمر بابا گرفت و او راتکان داد و گفت: «بابا سلام، چرا مثل مجسمه خشکت زده؟»

این بار از مجسمه بابا صدایی در آمد: «من بابا نیستم. من جا لباسی هستم! من ناراحت هستم. من دوست دارم زینب کوچولو لباس‌هایش را به من آویزان کنم.»

زینب فهمید این یک بازی تازه است که بابا اختراعش کرده و سر حال آمد. زینب از بازی‌های بابا خوشش می‌آمد.

رفت و مقنעהش را از کف اتاق پیدا کرد و از دست‌های بابا آویزان کرد. بابا به سمتی که





قصه قطره

مقنه از آن آویزان شده بود، خم شد و با ناله گفت:

زینب دوید و رفت و شلوارش را پیدا کرد و از آن یکی دست خالی بابا آویزان کرد.
بابا گفت: «آخ ایش! و برگشت و از این طرف خم شد.»

زینب فهمید که باید روپوشش را هم بیاورد و دوباره از آن دست دیگر آویزان کند. همین کار را کرد و بابا راست ایستاد.

یا جالیاسی گفت: «سلام زینب! خسته نیاشی!»

زینب دوباره گفت: «بابا، این بازی خیلی خوبی است. حالا باید بازی دیگر بکنیم.»
بابا جالب‌السی گفت: «باشد؛ اما من با این چیزهایی که از من آویزان شده نمی‌توانم بازی کنم.»

زینب گفت: «خب، آن‌ها را چه کارشان کنم؟»
بابا جالبایی گفت: «جالبایی خودت را بیین!»

زینب نگاهش را به سمت جالباسی خودش برگرداند. و یک فکر قشنگ توى کله اش برق زد. فوراً لباس هایش را از بابا جالباسی برداشت و روی دست های جالباسی اتاقش آویزان کرد.

بابا جالباسي نفس بلندی کشید و تکان خورد، و گفت: «آخ ... راحت شدم.»

بعد آغوشش را باز کرد و زینب کوچولو پرید بغل بابا و لپهایش را به سمت صورت بابا برد.
بابا هم از هر لپ زینب کوچولو یک بوس قشنگ گرفت.



نی آب پاش >>

حتماً تا حالاً به خودتان عطر زده‌اید؛ ولی تا حالاً شده فکر کنید چطور بطری عطر روی لباستان می‌پاشد؟
یک کم فکر کنید!
یک نی، می‌تواند راز بطری عطر را برای شما فاش کند!
وسایل مورد نیاز:

یک عدد نی
یک لیوان آب

نی را طوری با چاقو برش بزنید که یک طرف آن دو برابر طرف دیگر باشد. مراقب باشید که نی کامل بریده نشود. بعد نی را از قسمتی که برش زده‌اید، خم کنید و قسمتی از نی را که کوتاهتر است داخل یک لیوان آب بگذارید. قسمت خم شده نی، باید ۶ میلی‌متر بالاتر از سطح آب باشد. حالا به شدت درون قسمت بلندتر نی فوت کنید!

اینومی دونستی؟



چه اتفاقی افتاد؟

یوهووهووهووهووهو آب از نی بیرون می‌پاشد!

حالا برایت می‌گویم چه طور این اتفاق می‌افتد.

وقتی در قسمت بلند نی فوت می‌کنید. هوا در بالای قسمت کوتاه‌تر نی حرکت می‌کند و فشار هوا در آن قسمت کم می‌شود. فشار از پایین آب را داخل نی به سمت بالا هل می‌دهد و هوای در حال حرکت، بر اثر فوت کردن شما آب را به صورت قطرات ریز بیرون می‌پاشد.

اما شما که در قوطی ادکلن و عطر تان فوت نمی‌کنید! پس چه کسی به آن فوت می‌کند که عطر از شیشه بیرون می‌پاشد؟

در قوطی‌های ادکلن، اسپری و آب پاش‌ها به جای فوت کردن، از یک تلنبه کوچک استفاده می‌شود.

پدر جان

مجید ملام محمدی



۸

قادسک



قاصدک



صدای پدر چه قدر دوست داشتنی بود. به دل فاطمه آرامش زیادی می داد. حضرت محمد(ص) به خانه‌ی کوچک فاطمه پا گذاشت. خانه بوی گل گرفت. عطر پیراهن پدر را همه مردم مدینه می شناختند. فاطمه با خوش حالی به پدر سلام کرد. پدر با خوش رویی، دختر بهتر از گلش را بوسید. بعد حالش را پرسید. گنجشک‌های خانه‌ی فاطمه، بلند جیک جیک کردند. صدای جیک جیکشان شاد بود. نسیم مهربانی موهای درخت‌ها را شانه کرد. ابرهای تکه تکه آسمان ایستادند و به خانه کوچک فاطمه نگاه کردند.

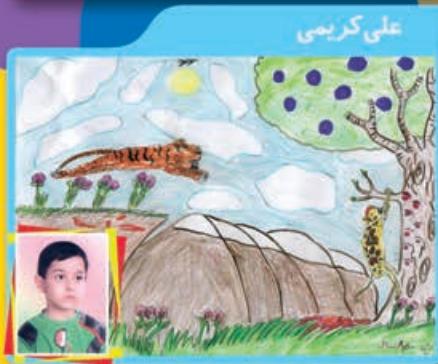
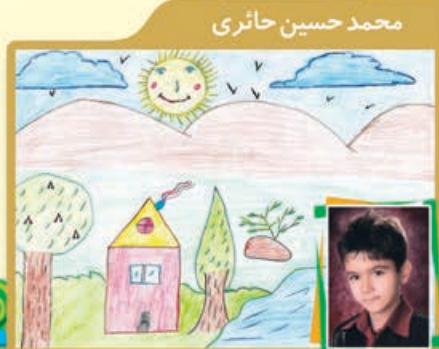
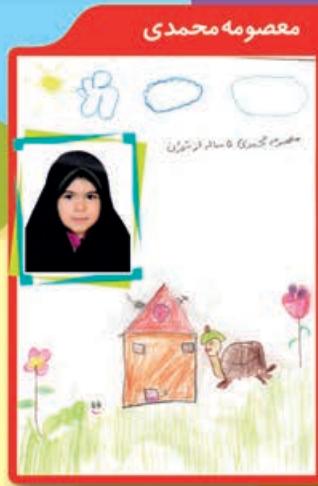
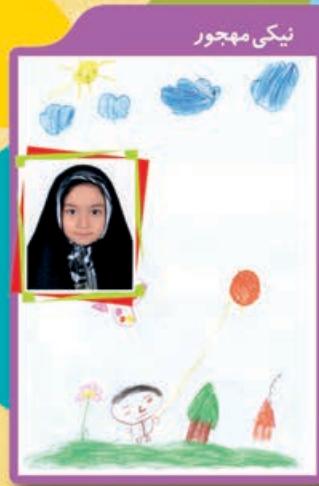
فاطمه خواست پدر را صدا بزند و چیزی پرسد. یاد مردم مدینه افتاد. آن‌ها وقتی حضرت محمد(ص) را صدا می زدند، می گفتند: «ای محمد! بعضی‌ها صدایش می زندند: «ای پسر عبدالله! اما خداوند با فرستادن آیه‌ای به مسلمانان دستور داد: «آن گونه که هم دیگر را صدا می زنید، پیامبر را صدا نکنید.»

خدا می خواست مردم حضرت محمد(ص) را این گونه صدا بزنند: «ای پیامبر خدا! این کار به خاطر احترام بود. حالا فاطمه هم می خواست دستور خدا را انجام بدهد. او گفت: «ای پیامبر خدا!»

پدر خندید و گفت: «فاطمه جان، تو به من بگو پدر، زیرا قلبم از این کار تو خوش حال می شود. خدا هم خوشنود می گردد.» فاطمه با خوش حالی زیادی گفت: «پدر جان.»

تفسیر نمونه، سوره نور، آیه ۳۶

نقاشی





نگاه کن، درست کن

زرافه درست کن



قیچی را بردار، دور زرافه را قیچی کن.

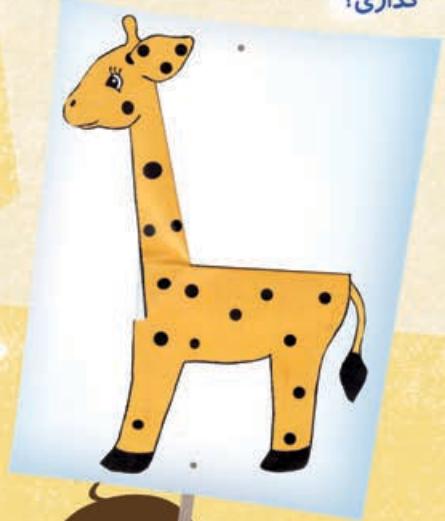
چهار گوش و سط گردن زرافه را از روی خطهای کشیده
شده تا بزن.

وای چه جالب...!

گردن بلند زرافه سر جای خودش قرار گرفت.

حالا باید دم و گوش‌ها را سر جای خودشان بچسبانی.

زرافه قشنگ شما آماده است. راستی اسمش را چه می
گذاری؟



دعوانکن

همه برگه‌های امتحانی رو دادن به خانم امینی. سارا به مینا گفت: «من مطمئنم که بیست می‌شم.»
مینا گفت: «خب معلومه، من هم بیست می‌شم.»

- نخیر، خودم دیدم یک سوال رونوشتی، تازه از عسگری پور پرسیدی!»
 - «نکه خودت همه‌ی سوال‌ها را از روی محرابی نگاه نکردی؟»
 - «تو چه بخواهی، چه نخواهی نمره‌ی من از تو بالاتر می‌شه.»
 - «آره جون خودت، تو همه را از محرابی تقلب کردی اون هم که هیچی بلد نیست.»
 - «نکه عسگری پور درسش خیلی خوبه؟»
 - «هر چی هست از محرابی که بهتره.»
 - «نگاه کن چرا محرابی و عسگری پور دارن گریه می‌کنن؟»
 - «خب معلومه نمره کم آوردن.»
- مینا و سارا داد زدن: «وای نه!»

زینب رضاییان ۹ ساله از قم



ترانه های پرست

آقای مصطفی رحماندوست نویسنده خوب بچه ها است. او همیشه برای بچه ها قصه و شعر می نویسند. این بار آقای رحماندوست ۹ جلد کتاب نوشته، که اسم مجموعه‌ی آن ترانه های نیایش است. این کتاب هارا نشر افق چاپ کرده است. هر کدام از کتاب ها هشت شعر دارند. ما یکی از آن ها را برایتان نوشته ایم تا بخوانید و لذت ببرید.



فاطمه سادات میر امامی



شاخه و برگ و میوه
به، به، به چه ساقه‌ای!
بلنده
چه میوه‌ای! شیرینه،
مثل قنده
شاخه داره، گل داره
رو شاخه‌هاش لونه‌ی بلبل داره
توی زمین ریشه داره
آب می خوره
کلاگه قار و قار و قار
رو شاخه‌هاش تاب می خوره
درخت نگو
سفره‌ی روز عیده
درخت رو کی این جوری آفریده؟
خدای خوب ما
دوست تمام بچه ها



سخا

حياط خانه‌ي ما
دارد يك حوض زيبا
فوارة‌اي در وسط
كنارش جاي كل‌ها
وقتی به گوش می‌رسد
صدای خوب اذان
در حوض وضو می‌کيرم
مثل بابا و مامان
نماز صبح و ظهر و
عصر و مغرب و عشا
باید وضو بگیريم
تا راضی باشد فدا



هانيه سادات نجفي

